گفت‌وگوی «جوان» با زهرا رسولی مادر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون حسین فیاض

لباس دامادی پوشید اما عروسش شهادت بود

■ **صغری خیل فرهنگ**

استان قم بیش از آنکه شهید مدافع حرم ایرانی داشته باشد، از لشکر فاطمیون و برادران افغانستانی‌مان شهید داده است. برگزاری یادواره شهدای مدافع حرم این استان فرصتی دست داد تا به مرور برخی از شهدای لشکر فاطمیونش را به خوانندگان عزیز صفحه پایداری معرفی کنیم. شهید حسین فیاض یکی از همین شهداست. به گفته مادرش زهرا رسولی آنقدر شیطنت و بازیگوشی داشت که در بین همرزمانش به شرور یک معروف شده بود، شیطنت‌هایی که حتی بعد از شهادتش هم همچنان ادامه داشت!

چند سال است به ایران آمده‌اید؟ حسین آقا متولد ایران بود؟

من چهار فرزند دارم، سه پسر و یک دختر. حدود ۳۲ سالی می‌شود که به ایران آمدیم. پدر بچه‌هایم روحانی هستند. حسین در ایران به دنیا آمد. متولد ۱۳۷۰است و تحصیلاتش را هم تا کسب مدرک دیپلم ادامه داد و در نهایت برای دفاع از حرم راهی شد. پسرم ارادت خاصی به خانم حضرت زهرا (س) و حضرت زینب(س) داشت. همین ارادت بود که او را برای رفتن و مجاهدت در سوریه تهییج کرد. حسین به خواست و اراده قلبی خودش راهی شد. شغل آزاد داشت و درآمد خوبی هم کسب می‌کرد. اما خب عشق اهل بیت باعث شد از همه داشته‌هایش بگذرد و برود. موقع شهادتش ۲۲ سال و چهار ماه داشت.

چه انگیزه‌هایی باعث شد فرزندتان مسیر جهاد را انتخاب کند؟

زمانی که در سوریه جنگ شد، چیزهایی از آن شنیده بودیم. یک بار دخترم از کلاس درس به خانه آمد و گفت در سوریه جنگ شدیدی اتفاق افتاده است و حرم حضرت زینب(س) در خطر است. حسین جلوی تلویزیون نشسته بود. با عصبانیت از جا بلند شد و گفت غلط کرده‌اند مگر ما مرده‌ایم. قبل از محرم سال ۱۳۹۲ بود. وقتی پدرش به خانه آمد و سر سفره ناهار بودیم، به پدرش گفت پدر می‌خواهند نفر به سوریه ببرند. من می‌خواهم بروم. پدرش هم تنها یک جمله گفت: اگر خودت دوست داری برو. من باورم نمی‌شد. گذشت تا روز جمعه آمد و حسین گفت شش قطعه از عکسم را بده. گفتم برای چه می‌خواهی؟ گفت برای سوریه و ثبت‌نام. وقتی اینطور گفت من عکس‌ها را به او ندادم. چون با رفتنش مخالف بودم. رفت بیرون و دو ساعتی بیرون بود. ناراحت برگشت و گفت مغازه عکاسی پیدا کردم ولی همه عکس‌هایم خراب شد. با اراده‌ای که من از حسین سراغ داشتم می‌دانستم که بالاخره کارهاش را انجام می‌دهد و می‌رود.

نهایتاً چطور راهی شد؟

خیلی مخفیانه و یکهویی رفت. ۲۸ ماه صفر بود که من از مجلس روضه به خانه آمدم. دخترم گفت: مامان حسین رفته است. گفتم کجا؟ گفت: رفت سوریه! رفتم اتاقش، دیدم لباس‌ها و ساکش نیست و گوشی‌اش را هم جواب نمی‌دهد. خیلی پیگیرش شدم، اما نتوانستم با او صحبت کنم. سه، چهار روز بعد خودش زنگ زد و گفت: ما شمال هستیم و بعد از اتمام آموزش‌ها به سوریه می‌رویم. مدتی بعد ساعت ۱۱ صبح بود که تماس گرفت و گفت الان در فرودگاه هستم و به محض رسیدن به سوریه، به شما اطلاع می‌دهم. وقتی به سوریه رسید تماس گرفت و ما را از احوالاتش مطلع کرد. بعد از آن هر یک هفته یک بار تماس می‌گرفت. اعزام اولش ۱۰ دی ماه ۱۳۹۲ بود. ۱۹ اسفند از سوریه برگشت و رفت مشهد تا در مراسم چهلم یکی از همرزمانش شرکت کند و بعد از یک هفته به خانه آمد، گویی برات شهادتش را از امام رضا(ع) گرفته بود.

یعنی بعد از بار اولی که به خانه برگشت باز هم اعزام شد؟

بله، باز هم اعزام شد. بار اول که برگشت پرچمی منقش به نام خانم حضرت زهرا(س) آورده بود و به خواهرش هم گفته بود وقتی من شهید شدم این پرچم را روی سینه ام بگذار. حسین همراه آن پرچم عکس یکی از دوستان شهیدش سیدقاسم حسینی را با خود آورده بود. به حسین گفتم چرا عکس دوستت را آوردی شما که نمی‌توانی خوب از این عکس نگهداری کنی؟ دست خانواده‌اش می‌ماند خیلی بهتر بود. حسین گفت این عکس را یکی از بچه‌ها می‌خواست که دست من جاماند.

بعد از شهادت حسین رفیقش تعریف می‌کرد در مشهد آن قاب عکس خیلی بین بچه‌ها دست به دست شد به طوری که بچه‌ها می‌گفتند آخرش عکس دست هر کسی بماند همان شهید می‌شود و از قضا آن عکس دست حسین می‌رسد. بعد از شهادت حسین ما آن عکس را دست یکی از دوستانش دادیم. جالب است که آن دوست دیگری که بعد از شهید فیاض عکس را گرفت چند ماه بعد ایشان هم شهید شد.

مرتبه دوم چه زمانی اعزام شد؟

اعزام دومش در تاریخ فروردین سال ۱۳۹۳ بود که در هفته سوم حضورش در تاریخ ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۹۳ به شهادت رسید. حسین با خانه تماس گرفت و گفت دلم برایتان تنگ شده و از فرمانده‌مان مرخصی گرفتم. پنج‌شنبه به خانه برمی‌گردم. ما هم منتظر بودیم. اما چهارشنبه عملیات می‌شود و حسینم کربلایی می‌شود. ما خیلی منتظر بازگشتش ماندیم جمعه و شنبه هم آمد اما خبری از حسین نشد. شب شنبه بود که کم کم خبر تصادف و مجروحیت و بعد هم شهادتش را به ما دادند. شنیدن خبر شهادت فرزند انسان بسیار مشکل است و تلخ. من برای راهی که حسین رفت و شهادتی که نصیبش شده است بسیار خوشحالم، اما خب برای پدر و مادر این دلتنگی طبیعی است. وقتی می‌خواست برود گفتم: حسین جان بیا زن بگیر و ازدواج کن تا سر و سامان بگیری. گفت: نه مادر من زن نمی‌خواهم اگر شما عروس می‌خواهی من برایت یک دختر عرب می‌آورم. حرفش همان شد لباس دامادی پوشید اما بی‌عروس بود.

از نحوه شهادت ایشان اطلاع دارید؟

عملیات ملیحه یکی از عملیات‌های سخت بود. گروه اول در این عملیات وارد عمل می‌شوند و تعدادی زخمی و شهید می‌دهند. گروه دوم که حسین جزو نیروهای آن گروه بود وارد عمل می‌شوند، حسین سر یکی از کوچه‌های محل عملیات ایستاده و دشمن را زیر رگبار می‌گیرد و اجازه نمی‌دهد حتی یک داعشی از آنجا عبور کند تا اینکه بچه‌ها زخمی‌ها و شهدا را عقب می‌کشند. بعد از آن فرمان عقب‌نشینی می‌دهند که حسین جلو بوده و به خاطر سر و صدا دستور فرمانده را نمی‌شنود. وقتی به عقب برمی‌گردند، متوجه می‌شوند که حسین نیست. برای همین دوباره به منطقه بر می‌گردند و می‌بینند پسرم شهید شده است. ابوزهراء از فرماندهان سوریه می‌گفت حسین در آن شرایط به تنهایی کار یک گروهان را انجام داده بود و کمی بعد پیکر بی‌جانش را در حالی که یک تیر به دست و تیر دیگری به سرش اصابت کرده بود به عقب بر می‌گردانند. حسین به دلیل شیطنت‌هایش به شرور یک معروف شده بود.

شما خانواده شهدای فاطمیون بیشتر از سایر شهدای مدافع حرم مورد اتهام معاندان قرار می‌گیرید؟ از این تهمت‌ها نصیب شما هم شده است؟

از همان روزهای ابتدایی تشییع و تدفین حسین آنقدر حرف و حدیث شنیده‌ایم که دیگر برایمان عادی شده است. اما داغ حرف‌ها و طعنه‌های این افراد به شدت تلخ‌تر و سخت‌تر از داغ شهادت فرزند مدافع حرمم بود. آنها به کنایه می‌گفتند شما نمی‌توانستی اجازه دهی فرزندت به سوریه و دفاع از بشار اسد نرود؟ چرا برای پول آنها را به میدان جنگ فرستادی! کمی کمتر بخورید و کمتر بپوشید تا نیاز نباشد جگرگوشه‌تان را به کشتن بدهید. حیف‌تان نمی‌آید که آنها را به کشور غریب می‌فرستید.

> آخرین باری که حسین را راهی و از زیر قرآن ردش کردم خیلی بی‌تابی و گریه کردم. حسین گفت مادر اگر آنجا باشی و شکستگی گنبد خانم زینب(س) و خرابی حرم حضرت سکینه(س) را با چشمان خودت ببینی، هیچگاه مانع رفتن من نمی‌شوی. ما تا زنده هستیم نمی‌گذاریم که خانم اسیر دست کفر شود

اما من از افرادی که این حرف‌ها را می‌زنند می‌پرسم تا حالا دیده‌اید یکی از رزمندگان مدافع حرم اسم بشار اسد را بیاورد؟ یا بگوید من برای دفاع از بشار اسد می‌روم؟ نه هرگز. همه از حریم اهل بیت و دفاع از حرم صحبت می‌کنند و دفاع از اسلام دغدغه‌شان است. همه این حرف‌ها و کنایه بدخواهان فدای چادر خاکی حضرت زینب(س) و غریبی رقیه(س).

در پایان اگر صحبتی دارید، بفرمایید.

خوب یادم است آخرین باری که حسین را راهی و از زیر قرآن ردش کردم خیلی بی‌تابی و گریه کردم. حسین گفت مادر اگر آنجا باشی و شکستگی گنبد خانم زینب(س) و خرابی حرم حضرت سکینه(س) را با چشمان خودت ببینی، هیچگاه مانع رفتن من نمی‌شوی. ما تا زنده هستیم نمی‌گذاریم که خانم اسیر دست کفر شود. اینها عشقی است که خانم به دل آنها انداخته بود. حسینم در وصیتنامه‌اش از ما خواسته بود تا این شعر را روی سنگ مزارش بنویسیم:

ببوسم دستت ای مادر که پروردی مرا آزاد
بیا با ما تماشا کن که فرزندت شده داماد
به حجله می‌روم شادان ولی زخمی به تن دارم
به جای رخت دامادی لباس خون به تن دارم

■■■

■ خاطره یکی از فرماندهان فاطمیون از شیطنت‌های شهید حسین فیاض:

بعد از تشییع حسین رفتیم خانه شان و آنجا بحث شد که شهدای سوریه شهید هستند یا نه. همسایه‌شان به عکس حسین نگاه کرد و گفت: من امشب هفت بار زیارت عاشورا می‌خوانم، اگر تو واقعاً شهیدی امشب بیا به خوابم. شب زیارت عاشورا می‌خواند و می‌خوابد. آن شب حسین به خواب همسایه‌شان می‌آید و بعد از آن چند شب دیگر هم می‌رود به خوابش. همسایه‌شان می‌ترسد و به حسین می‌گوید: گفتم بیا به خوابم ولی نه هر شب! بعد آن دیگر بخوابش نمی‌رود. هر کسی این حکایت را شنید گفت حسین آنجا هم دست از شیطنت برنمی‌دارد.

■ خاطره از ابوزهراء از رزمندگان مدافع حرم از شهید حسین فیاض

شرور یک بهشتی شد

حدود یک ماه همراه بچه‌های فاطمیون بودم. ۱۰ روز قبل از شروع عملیات ملیحه از بیمارستان مرخص شدم و تقریباً ۱۵ روز دوره نقاهتم را در همان پادگان سراج گذراندم که در واقع دو مدرسه به هم چسبیده بود. در این مدت من و حسین با هم ارتباط دوستانه‌ای پیدا کردیم. من در یک اتاق کوچک دائماً روی تخت افتاده بودم و بچه‌ها به من سر می‌زدند و احوالپرسی می‌کردند. حسین آنقدر شوخ و شیطان بود که در آنجا با نام جهادی شرور یک شناخته می‌شد و دوستش هم شرور ۲ شرور یک و شرور ۲ هر زمان وقت و فرصتی پیدا می‌کردند پیش من می‌آمدند و با هم صحبت می‌کردیم. رابطه ما هر روز و هر روز به هم نزدیک‌تر می‌شد که یک ارتباط عاطفی کم کم بینمان پیش آمد. حسین پسری بود با یک قلب قوی و ایمان راسخ، پر از انرژی، با محبت و دوست‌داشتنی. حسین خیلی شیطنت می‌کرد اما ذات وجودی خیلی خوبی داشت. محبت و شجاعت در قلبش مثال‌زدنی بود. حسین جوان پاکی بود که شناخته نشد. اما با ورودش به میدان رزم و جهاد و جنگ دفاع مردانه را به رخ همگان کشید و چنان حماسه‌ساز ظاهر شد و در مسیر خودشناسی و خداشناسی قرار گرفت که من به شخصه بارها و بارها به حالش حسرت خوردم. به مردانگی که او داشت به پذیرفته شدنش، به شهامت و شهادتش. حسین باعث نجات خیلی‌ها در آن عملیات و یک الگو برای بقیه شد. آن شب همه برای حسین گریه می‌کردند. ما شهدای زیادی در سوریه از دست دادیم. شهدایی که خاص بودند و نامشان بعد از شهادت ماندگار شد و از گمنامی درآمدند. هر چند شهرت در گمنامی است. حسین یکی از همین گمنام‌ها بود که بعد از آسمانی شدنش شناخته شد. حسین را خدا انتخاب کرد. پس توبه‌اش پذیرفته شد و عاقبتش شد یار امام حسین(ع) و شهید مبارزه در راه حفظ حرم عمه سادات بی‌بی جان زینب (س). هیچ وقت آن جمله‌اش را فراموش نمی‌کنم. وقتی به او گفتم شهید می‌شوی. با یک لبخند و اشتیاقی گفت خدا از زبانت بشنود که تمام تنم لرزید. مطمئن شدم حسین می‌پرد. شرور یک برای همه ما یک الگو و نمونه فداکاری بود که بهشتی شد.

گفت‌وگو

گذری بر زندگی شهید حاج‌عبدالله معینی در گفت‌وگو با خانواده شهید

قلب حاجی با جبهه استضعفاف بود

■ **فریده موسوی**

حاج‌عبدالله معینی وضع مالی خوبی داشت. خانه‌ای بزرگ و ماشینی داشت که اوایل انقلاب مدل بالا محسوب می‌شد. اما حاجی دل به این چیزها نبسته بود. چون از کودکی پدرش را از دست داده و کار کرده بود، مزه فقر و نداری را می‌دانست و قلباً در جبهه استضعاف بود. به همین خاطر دست مستمندان را می‌گرفت و وقتی جبهه استضعاف و استکبار با جنگ تحمیلی عراق بعثی علیه ایران آغاز شد، خودش را به جبهه‌های جنگ رساند و سال ۶۲ به شهادت رسید. حالا که ۳۳ سال از شهادتش می‌گذرد و پدر و مادر شهید نیز مرحوم شده‌اند، به سراغ صغری معینی خواهر و مجید معینی خواهرزاده‌اش رفتیم تا حاج‌عبدالله را بیشتر بشناسیم.

خواهر شهید

شما خواهر بزرگ‌تر شهید بودید، اگر می‌شود کمی از خانواده معینی‌ها بگویید.

ما شش برادر و سه خواهر بودیم. از برادرهایم حالا فقط دوتایشان مانده‌اند و باقی به رحمت خدا رفته‌اند. شهید متولد ۱۳۲۸ بود. وقتی خیلی کوچک بود پدرمان حاج غلامرضا به رحمت خدا رفت. به همین خاطر حاج عبدالله زیر دست برادر بزرگمان حاج حسن در میدان تره‌بار کار می‌کرد. شغلشان بارفروشی بود. شهید از کودکی در محیط میدان کار کرد و خیلی زود دستش به دهانش رسید و وضع مالی خوبی پیدا کرد. اما هیچ وقت دوران نداری را فراموش نکرد و به اصطلاح خودش را گم نکرد. ما خانواده مذهبی داشتیم. برادرمان حاج حسن همیشه با وضو سر کار می‌رفت و حاج عبدالله هم حلال‌خوری را از ایشان یاد گرفت. حلال درمی‌آورد و به دیگران هم خیلی کمک می‌کرد. با اینکه تا کلاس سوم راهنمایی بیشتر درس نخوانده و بعد مجبور به کار شده بود، اما از درک و فهم بسیار زیادی برخوردار بود. جهیزیه دخترهای مرا همین برادر شهیدم پرداخت کرد. بس که به فکر خانواده و دیگران بود. اگر می‌شنید یک جوانی نمی‌تواند از عهده خرج ازدواجش برآید یا کسی نمی‌تواند جهیزیه دخترش را تأمین کند، حاجی آستین بالا می‌زد و کمکش می‌کرد.

شهید در زمان انقلاب ۲۹ ساله بود، فعالیت‌های انقلابی هم داشت؟

بله داشت. برادرم با خدابیامرز اسدالله سلحشور کارگردان سریال حضرت یوسف(ع) همدوره و دوست بود. حشر و نشر با چنین افرادی باعث می‌شد که از مسائل روز کشور سردربیاورد و دغدغه انقلاب را داشته باشد. یادم است موقعی که انقلاب تازه شروع شده بود، خیلی این در و آن در زد تا عکس و اعلامیه‌های امام را گیر بیاورد و پخش کند. وقتی هم که عکس امام را به دست آورد، برد اصفهان. نمی‌دانم آنجا به کی می‌خواست تحویل بدهد. هرچه بود فعالیت‌های انقلابی‌اش باعث می‌شد خیلی‌ها با او دشمن شوند.

خواهرزاده شهید

شما از دایی شهیدتان چه شنیده‌اید؟

من موقع شهادت ایشان کوچک بودم. اما می‌دانم که دایی از نظر مالی وضعیت بسیار خوبی داشت. بارفروش میدان بود و یک خانه سه طبقه بزرگ و ماشین مدل بالا داشت. ولی دست به خیر هم بود و خیلی به این و آن کمک می‌کرد. دایی در قبل از انقلاب فعالیت می‌کرد. یادم است مداحی می‌کرد و اعلامیه‌های حضرت امام را می‌گرفت و دوستان و آشنایان را برای سخنرانی انقلابی جمع می‌کرد. حتی وقتی جنگ شروع شد، کامیون کامیون میوه و سیب زمینی و پیاز و ارزاق دیگر را به خرج خودش برای پشتیبانی از جنگ به جبهه‌ها می‌فرستاد. حتی به جنگ‌زده‌ها هم کمک می‌کرد.

ایشان فرزندی هم داشتند؟

بله، سه دختر داشت که موقع جبهه رفتنش یکی از آنها ۹ ماهه بود. (خواهر شهید ادامه می‌دهد) وقتی حاج عبدالله می‌خواست به جبهه برود، دختر کوچکش در گهواره بود. او را که سر جایش گذاشت آه عمیقی کشید. فکر می‌کرد ما متوجه ناراحتی‌اش نشده‌ایم. اما ما شنیدیم که چطور داغ دل کندن از فرزند نوزادش را به جان خرید و راهی جبهه شد.

(از خواهر شهید می‌پرسم) برادرتان چند بار به جبهه رفت. گویا مدتی مفقودالاثر هم بود؟

حاج عبدالله دوبار به جبهه رفت. سری اول که رفت فکر می‌کردیم شهید شده است. اما برگشت و دوباره رفت. اوایل سال ۶۲ بود و می‌خواست در عملیات والفجر یک در منطقه فکه شرکت کند. همانجا هم به شهادت رسید و پیکرش مفقود شد. البته ما فکر می‌کردیم اسیر شده است. سال ۶۹ که اسرا آزاد شدند مادرمان در بیمارستان بستری بود. خبر آزادی اسرا را شنید و با خوشحالی از این دنیا رفت. اما برادرم برنگشت تا اینکه سال ۷۶ چند تکه استخوان از حاج‌عبدالله تحویل ما دادند. بقایای پیکرش را در قطعه ۵۰ ردیف ۶۰ دفن کردیم. حاجی وضع مالی خوبی داشت اما دلش با جبهه استضعاف بود. الان خانه برادرم را تبدیل به حسینیه کرده‌اند.

فرازی از وصیتنامه شهید

ای عزیزان مرد باشید و مرد بمانید. برای دفاع از کشور از همه چیز و همه کسی بگذرید و جانتان را فدای این مملکت کنید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۲۷

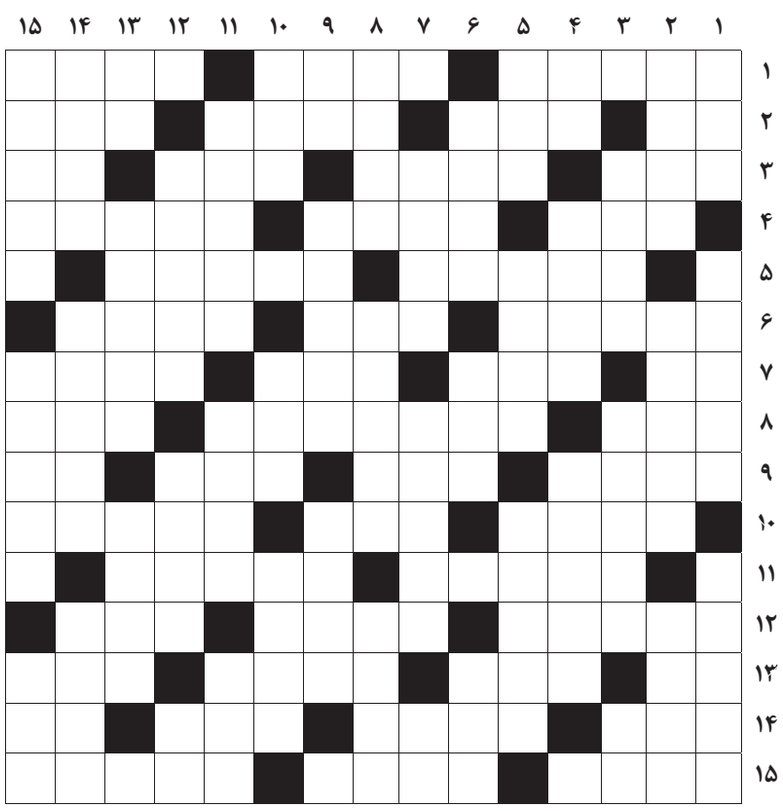

از راست به چپ

■ ۱- غیرمذهبی- بی‌سروصدا- خانه خدا ■ ۲- قورباغه- پول تایلند- پرتابه جنگی- سرور و آقا ■ ۳- ابوالبشر- دختر گشتاسب- همسایه شمالی- حرف فاصله ■ ۴- سلاح گوزن- شرم و حیا- بچه پلنگ ■ ۵- پارچه جدابافته- مأمور تقسیم آب برای باغ‌ها و مزارع ■ ۶- روستا- امتحان- جمع ناسک به معنی پرهیزگار ■ ۷- باران اندک- مردم یک کشور- کوچک‌ترین جزء هر عنصر- میل و خواست قبلی ■ ۸- بازیکن هم‌تیمی- سرمربی ایتالیایی بایرن‌مونیخ- بی‌آن نتوان زیست ■ ۹- منبر وعظ و خطابه- مقعر- ضربه‌ای در تنیس- خیس ■ ۱۰- افسوس خوردن- باصفا و باطراوت- گرفتاری و در بند بودن ■ ۱۱- ناشایست- شاعر ایتالیایی صاحب کمدی الهی ■ ۱۲- پایتخت کانادا- جانشین- پرنده سعادت ■ ۱۳- همراه سوزن- آب میان‌بافتی- ایوان- درد چشم ■ ۱۴- سطل آب- نوعی دامن- پلنگ- برگ برنده ■ ۱۵- دربازکن برقی- بخشنده و سخاوتمند- عازم شدن

از بالا به پایین

■ ۱- پرچم- سدی بر روی سفیدرود در گیلان- خرس زیبای چینی ■ ۲- دورگه- مژده- خلاف کردن ■ ۳- مهاجم اسپانیایی منچستریونایتد- جسمی که الکتریسته را از خود عبور می‌دهد- گشوده ■ ۴- تیر پیکاندار- خدمتکار- نگهبان چماقدار درهای قدیم ■ ۵- علف خشک- فدراسیون جهانی کشتی- پول سوئیس ■ ۶- گوجه‌فرنگی- کم‌پشت- آسمان ■ ۷- دانشگاهی در مصر- دروغ- پرحرفی ■ ۸- فرمانده- چراغ علاءالدین- عصبانی ■ ۹- کجاست- تن پوش زنانه- اداره‌کننده ■ ۱۰- توپ توخالی -«راه‌سرا»ی فرهنگستان- ماه پاییزی ■ ۱۱- گردنه جاده رشت به قزوین- پول چین- گوش ■ ۱۲- کل و تمام- محصول کشاورزی مهم رفسنجان- درخت انگور ■ ۱۳- عمو- شهر رصدخانه- شغال ■ ۱۴- همتایی ندارد- پرنده صلح- رهبر مذهبی شیعیان ■ ۱۵- مترسک- عنکبوت- واحد کت و شلوار

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۱			۷			
	۴	۶		۳				
						۸		۳
۸						۷	۵	
	۲		۴					
			۷	۱	۲		۳	
	۶	۹						۷
					۴	۹		۱
				۷	۱			

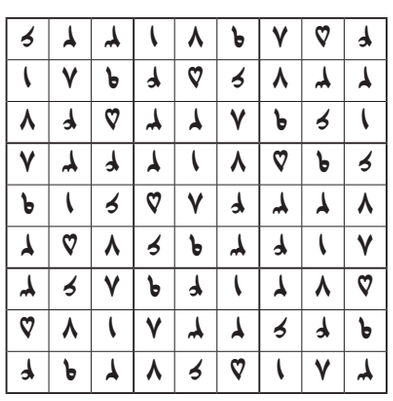

جدول کلمات متقاطع
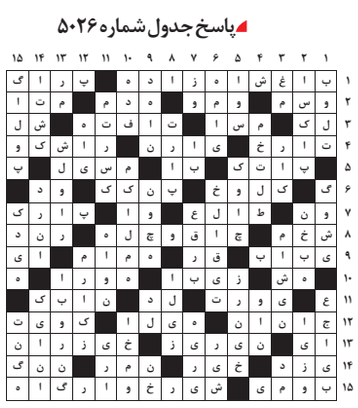
پاسخ جدول شماره ۵۰۲۶